

داینا

و ماشین پدر بیمار می شوند



داینا و ماشین پدر بیمار می شوند



سرشناسه	:دماوندی، داریوش
عنوان و پدیدآور	:داینا و ماشین پدر بیمار می شوند / تالیف داریوش دماوندی؛ تصویر گر سلیم صالحی.
مشخصات نشر	:تهران: طاهر، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	:۱۲ ص.: مصور (رنگی)
شابک	:978-964-507-102-6
وضعیت فهرست نویسی	:فیپا
یادداشت	:گروه سنی: ب، ج.
موضوع	:داستانهای اجتماعی.
موضوع	:انرژی--مصرف.
شناسه افزوده	:صالحی، سلیم، تصویر گر.
رده بندی دیویی	:۱۳۸۵ د ۶۷۶ د ۳۰۰ د ۱
شماره کتابخانه ملی	:۴۷۹۶۳-۸۵ م

وقتی عقربه‌های ساعت از عدد شش گذشتند،
زنگ ساعت به صدا درآمد. مادر ساعت را
خاموش کرد و از جابرجاست.

از پنجره به آسمان نگاه کرد. خورشید آرام آرام از
پشت کوه بیرون می‌آمد.
مادر به اتاق داینا رفت، او هنوز از زیر پتوی بیرون نیامده
بود. مادر پرده اتاق را کنار زد و گفت: «داینا بلند شو.
مدرسه ات دیر می‌شود.»
ولی داینا حرفی نزد. مادر به او نزدیک شد و با تعجب
دید، صورت داینا سرخ شده است. دستی بر پیشانی
داینا گذاشت.



پدر، داینا را به درمانگاه برد تا پزشک او را معاینه نماید.

هنگام بازگشت از درمانگاه ماشین پدر کمی پت پت کرد. پدر گفت: «فکر کنم ماشین هم مانند تو باید به درمانگاه برود.»

داینا در حالی که سرفه می کرد، پرسید: «مگر ماشین را هم به درمانگاه می برند؟»

پدر با خنده پاسخ داد: «مگر نمی بینی. آن هم مانند تو بیمار است و سرفه می کند. پس باید به درمانگاه برود. نام درمانگاه ماشین ها تعمیرگاه است.»

داینا از پدر خواست تا همراه او به تعمیرگاه برود، پدر هم موافقت کرد.

در تعمیرگاه همان گونه که دکتر داینا را معاینه کرده بود، آقای تعمیرکار نیز ماشین را معاینه کرد.

سپس گفت: «موتور ماشین تان را تنظیم کردم. ولی لاستیک های ماشین عمرشان تمام شده است.»

داینا چهره ای متفکر به خود گرفت. ولی خجالت کشید که از آقای تعمیرکار درباره ی عمر لاستیک بپرسد.

آقای تعمیرکار که متوجه او شده بود، گفت: «پسر خوب، به ته کفش ات نگاه کن.»

مقداری از پستی بلندی های ته کفش داینا از بین رفته بود.

پدر گفت: «باید یک کفش جدید برایت بخرم. عمر کفش ات تمام شده.»



داینا که تازه متوجه ماجرا شده بود،
گفت: «آن وقت ماشین لیز می خورد،
که خیلی هم خطرناک است.»
آقای تعمیرکار حرف او را ادامه داد
و گفت: «هم لیز می خورد، هم سوخت
بیشتری مصرف می کند.»

آقای تعمیرکار چنین ادامه
داد: «لاستیک هم مانند
کفش دارای پستی و بلندی
یا آج است. وقتی آن ها از
بین بروند، عمر لاستیک تمام
می شود.»



در راه خانه پدر به آرامی و در مسیر مستقیم
رانندگی می کرد که ناگهان ماشینی با سرعت
زیاد و به صورت مارپیچ از کنار آن ها گذشت.
داینا در حالی که آن ماشین را نگاه می کرد
گفت: «پدر شما چرا تند و مارپیچ نمی روید.
خیلی کیف دارد.»



پدر به جای اینکه پاسخ داینا را بدهد پرسید: «تو وقتی در حال حرکتی می دوی؟»
داینا گفت: «خب نه، من راه می روم. اگر بدوم انرژی بیشتری مصرف می کنم و زود خسته می شوم.»
پدر دوباره پرسید: «وقتی پیاده در حال حرکتی بی دلیل از این سوی پیاده رو به آن سوی می روی؟»
داینا خنده ای کرد و گفت: «نه پدر، چرا باید بی دلیل از این سمت به آن سمت بروم. من مستقیم به راهم ادامه می دهم. اگر این سو و آن سو بروم به مردم برخورد می کنم.»

پدر گفت: «من هم اگر با ماشین تند و ماریچ حرکت کنم به ماشین های دیگر برخورد می کنم که بسیار خطرناک است.

در ضمن ماشین سوخت بیشتری مصرف می کند.»

پدر گفت: «باید بنزین بزنم، به دلیل تنظیم نبودن موتور و باد لاستیک ها بنزین بیشتری مصرف کردیم.»

پدر به آرامی به پمپ بنزین وارد شد و با دقت شروع به بنزین زدن کرد. داینا که حوصله اش سر رفته بود به پدرش گفت: «پدر لطفاً عجله کنید.»



پدر گفت: «داینای عزیزم! سوخت ماده ارزشمند و یکی از نعمت‌های خداوندی است، باید در مصرف آن نهایت دقت را داشت. اگر عجله کنم، سوخت از باک خود رو به بیرون می‌ریزد. مثل اینکه من پول‌هایم را دور بریزم.»

دایناسری به علامت تایید تکان داد و گفت: «حق با شماست پدر.»

در خانه مادر سوپ خوشمزه‌ای درست کرده بود و به انتظار آن‌ها نشسته بود.

داینابه محض ورود به خانه بو کشید و گفت: «وای چه بوی خوبی! من و ماشین به درمانگاه رفتیم. او غذايش را خورد و سر حال شد، حالانوبت من است که انرژی کسب کنم و حالم خوب شود.»

